

از من خواسته‌اید خلاصه‌ای از شرح حال خویش را بنویسم - این مسأله‌ای است که همیشه مرا خجالت زده می‌کند. داده‌های مربوط به زندگینامه، حتی آنهایی که در دفاتر عمومی ثبت شده‌اند، خصوصاً ترین مایملک آدمی‌اند، و بیان آنها به صورت آشکار بیشتر شبیه رویارویی با یک روانکاو است. دست کم من این طور گمان می‌کنم؛ تا به حال هرگز روانکاری نشده‌ام.

سخنم را با بیان این مطلب آغاز می‌کنم که در برج میزان متولد شده‌ام، از این رو در شخصیت من تعادل و عدم توازن متقابلاً یکدیگر را تصحیح می‌کنند. من زمانی به دنیا آمده‌ام که والدینم آماده می‌شدند پس از سالها از منطقه کارائیب به خانه باز گردند؛ و آن بی‌ثباتی جغرافیایی که مرا وامی‌دارد همواره دلنگر جایی دیگر باشم از همین امر ناشی می‌شود.

شناخت و دانش والدین من به تمامی متمرکز بر قلمرو نیاتانت، و شگفتیها و محاسن آن بود. اما جذابیت نوع دیگری از گیاهان، یعنی کلام مکتوب، باعث شد من به آنچه ممکن بود از آنان فراگیرم پشت کنم؛ لیکن دانایی و حکمت در زمینه امور بشری نیز برای من بیگانه‌ماند.

از کودکی تا جوانی در شهری در کرانه رویبره‌ا و در گهواره اقلیم کوچک آن، زندگی کردم. هم دریای خوابیده در خلج خویش و هم کوههای عظیم برآمده محیطی امن و اطمینان بخش بودند. آنچه مرا از ایتالیا جدا می‌کرد نوار باریک جاده‌ای ساحلی بود و آنچه مرا از جهان جدا می‌کرد، مرزی در همان نزدیکی. برای من ترک کردن آن محیط امن در حکم تکرار شوک تولد بود، هر چند که این نکته را فقط هم‌اینک درک می‌کنم.

من در دوران دیکتاتوری بزرگ شدم و در سن رفتن به سرپازی با جنگی تام و تمام روبه‌رو گشتم؛ از این رو هنوز تصور می‌کنم زندگی کردن در صلح و آزادی نوعی بخت خوش ظریف و شکستنده است که هر آینه ممکن است از من دریغ شود.

با توجه به چنین نقطه شروع و انگیزه‌ای، شاید بتوان گفت سیاست سهمی بیش از حد بزرگ در حلقه دوران جوانی من داشت. منظورم سهمی بیش از حد بزرگ برای خودم است، برای آن نقشی که احتمالاً ایفا کرده‌ام، زیرا آن چیزهایی که دور از سیاست به نظر می‌رسند، در مقام عوامل تاثیرگذار بر تاریخ (حتی تاریخ سیاسی) کشورها و مردمان، اهمیت بس بیشتری دارند.

به محض آنکه جنگ به پایان رسید من فراخوان یا آرای شهر بزرگ را با شدتی بیش از کشش ریشه‌های بومی خودم حس کردم. برای مدتی میان انتخاب تورین و میلان مردد بودم. مسلماً انتخاب تورین دلایل و پیامدهای خودش را داشت. اکنون هم آن دلایل و هم آن پیامدها از یادم رفته‌اند، اما سالهای سال به خودم می‌گفتم اگر میلان را انتخاب کرده بودم، همه چیز کاملاً عوض می‌شد.

خیلی زود دست به کار نوشتن شدم. انتشار آثارم برام آسان بود، زیرا درک شدن از سوی دیگران و محبوبیت آن نصیبم شد. اما زمانی دراز گذشت تا دریانتم و خود را قانع کردم که این امر صرفاً

هنگام کار در بنگاه نشر، و قتم بیشتر صرف کتابهای دیگران می‌شد تا آثار خودم. از این امر پشیمان نیستم؛ هر کاری که برای کل قضیه زیستن با یکدیگر به شیوه‌ای متمدن سودمند باشد، یعنی مصرف بهینه انرژی غالباً پیش می‌آید که از تورین، که شهری جدی اماغرم‌انگیز است، به سوی رم سرازیر می‌شدم (از قضا، تنها ایتالیایی‌هایی که همیشه از رم بد نمی‌گویند، اهالی تورین هستند). از این رو، رم احتمالاً همان شهر ایتالیایی است که بیش از همه در آن به سر برده‌ام، بی‌آنکه هیچ‌گاه دلیلش را از خود پیرسم.

برای من مکان ایده‌آل جایی است که زندگی در آن به‌عنوان یک غریبه امری کاملاً طبیعی است. به همین علت، پاریس شهری است که در آن همسر خویش را یافتیم، خانه‌ای برپا کردم، و دخترم را

وقتی دعوت برای سخنرانی در سمپوزیوم شما را دریافت کردم، نخستین فکری که به ذهنم خطور کرد همانی بود که همیشه در چنین موقعیتهایی به سراغم می‌آید: سعی کردم به یاد بیاورم که آیا اخیراً مطلبی درباره ادبیات و سیاست نوشته‌ام، یا موردی از دخالت در مناظرات متعدد مربوط به این موضوع. ولی متوجه شدم که هیچ مطلب حاضر و آماده‌ای در دست ندارم. ظاهراً چندسالی می‌شد که از قضا درباره این موضوع نه چیزی نوشته بودم و نه حرفی زده بودم.

حال که فکرش را می‌کنم این نکته بسیار عجیبی است. در سالهای دوره جوانی ام، از ۱۹۴۵ به بعد، یعنی در سراسر دهه ۱۹۵۰ و بعد از آن، مسائل اصلی و مسلط زمانه جملگی به روابط میان نویسندگان و سیاست مربوط می‌شد. حتی می‌توانم بگویم این نکته کانون اصلی تک تک مباحث آن زمان بود. در تعریف نسل

استفاده‌های سیاسی درست و نادرست از ادبیات

ایتالو کالوینو
ترجمه مراد فرهادپور

من می‌توانم گفت این نسلی بود که علاقه مندی و توجه به ادبیات و سیاست را در یک زمان آغاز کرد. از سوی دیگر، در سالهای اخیر غالباً دل نگران این مسأله بوده‌ام که اوضاع در قلمرو سیاست چگونه است و در عرصه ادبیات چه می‌گذرد، اما وقتی به سیاست فکری منم به سیاست فکر می‌کنم، و وقتی به ادبیات می‌اندیشم به ادبیات می‌اندیشم. امروزه وقتی با این دو حیطه مسأله‌ساز روبه‌رو می‌شوم، دو احساس کاملاً مجزا به من دست می‌دهد که هر دو آنها گویای نوعی حس خلأ و تهی بوده‌اند؛ فقدان یک برنامه سیاسی که بتوانم بدان‌هاور داشته باشم و فقدان برنامه‌ای ادبی که بتوانم بدان معتقد باشم.

با این حال در سطحی عمیقتر از این نکته آگاهم که گره روابط میان سیاست و ادبیات که مادر دوران جوانی خود با آن رودررو شدیم، هنوز باز نگشته است؛ و دنباله‌های بوسیده و تاب خورده‌اش هنوز هم به دور پاهایمان می‌پیچد.

حوادثی که در دهه ۱۹۶۰ رخ داد بسیاری از مفاهیمی را که با آنها سروکار داشتیم عمیقاً دگرگون

بزرگ کردم. همسر من نیز یک غریبه خارجی است، وقتی هر سه با هم هستیم، به سه زبان متفاوت حرف می‌زنیم. هر چیزی قابل تفسیر است، به جز زبانی که در درون خود حمل می‌کنیم؛ زبانی همانند جهانی بسته‌تر و غایی‌تر از زهدان مادرانمان.

می‌دانم که در این شرح حال عمدتاً به موضوع تولد پرداخته‌ام، و درباره مراحل بعدی نیز به منزله تداوم چشم‌گشودنم به جهان سخن گفته‌ام؛ و اینک تمایل دارم از آنهم عقبتر بروم، به درون جهان ماقبل تولد. این خطر نرفته در نگارش هر زندگینامه‌ای است که به منزله جست‌وجوی ریشه‌ها و سرچشمه‌ها دنبال می‌شود، نظیر مورد تریسترام شندی که نخست به شرح احوال اجداد و نیاکان خود می‌پردازد، و وقتی به جایی می‌رسد که باید ماجرای زندگی خویش را بازگویی کند، درمی‌یابد که دیگر حرفی برای گفتن ندارد.

بازار بزرگ (میلان)، سپتامبر ۱۹۸۱

کرد، هر چند که هنوز همان اسامی قدیمی را برای نامیدن آنها به کار می‌بریم. ما هنوز نمی‌دانیم که همه این امور، به لحاظ تأثیر غایی شان بر آینده جامعه ما، چه معنایی دربردارند، ولی هم‌اینک بدین نکته واقفیم که در عرصه ذهن انقلابی رخ داده است؛ نوعی نقطه عطف فکری و عقیدتی.

اگر قرار بود تعریفی مختصر و کوتاه از این فرآیند ارائه دهیم، می‌توانستیم بگوییم مفهوم انسان در مقام سوژه یا فاعل تاریخ به پایان رسیده است - البته آن هم‌اوردی که انسان را از تخت به زیر کشیده است هنوز باید انسان نامیده شود، اما انسانی بسیار متفاوت با آنچه قبلاً بوده است. و این یعنی؛ مسابقه بشری بر سر ارقام بزرگتر، رشد تصاعدی در سراسر کره ارض؛ افتخار شهرهای بزرگ؛ ناممکن شدن اداره جامعه و اقتصاد، از هر نوع و یا هر نظام؛ پایان اروپامداری اقتصادی و ایدئولوژیکی؛ و دعوی حقوق کامل از

سوی همه مطرودان، سرکوب شدگان، از یادرفتگان و بی‌زبانان. همه عوامل، مقولات و برنهادهایی که زمانی برای تعریف، برنامه‌ریزی و طبقه‌بندی جهان به کار می‌گرفتیم، زیر سؤال رفته‌اند؛ نه فقط آنهایی که واجد نزدیکترین پیوند با ارزشهای تاریخی‌اند، بلکه حتی آنهایی که به نظریه رسید مقولات انسان‌شناختی ثابت و استواری هستند - عقل و اسطوره، کار و هستی، مذکر و مؤنث و یا حتی تقابل قطبی ابتدایی‌ترین اشکال ترکیب کلمات - نفی و تأیید، بالا و پایین، سوژه و ابژه.

طی سه سال گذشته نگرانیهای من در مورد سیاست و ادبیات اساساً به عدم کفایت و نارسایی آنها مربوط می‌شد، بویژه در ارتباط با اهداف و وظایفی که به واسطه وقوع این تغییرات در ذهنیت ما بر ما تحمیل شده است.

شاید بهتر باشد بحث را با ارائه تعریفی بهتر از

وضعیت آن جهان اصغر کوچک و خانگی، یعنی ادبیات ایتالیایی، آغاز کنم، تا از این طریق بتوانم این نکته را روشن کنم که دهه ۱۹۶۰ چه نویدهای تازه‌ای برای ما به ارمغان می‌آورد.

طی دهه ۱۹۵۰ ادبیات ایتالیایی، بویژه رمان بر آن بود تا وجدان اخلاقی و اجتماعی ایتالیایی معاصر را معرفی و بازنمائی کند. اما طی دهه ۱۹۶۰ این دعوی از دو جنبه مورد حمله قرار گرفت. در جنبه فرم یا صورت ادبی - یا به عبارت بهتر، در جنبه‌ای که صرفاً صوری بلکه همچنین جنبه‌ای معرفت‌شناسانه و آخرت‌شناسانه بود - این مکتب آوانگارد جدید بود که ادبیات ایتالیایی را مورد حمله و نقد و پرسش قرار داد و آن را متهم کرد که ادبیاتی احساساتی و آبکی، کهنه و عتیقه و به صورتی ریاکارانه تسلی بخش است. لاز دید آوانگاردها فقط یک گسست خشن و ناگهانی در زبان و زمان و مکان داستان ادبی می‌توانست زندگی معاصر را بازنمائی کند و توهمات را کنار زند.

در همین حال از میان صفوف ناقدان برخوردار از تعهد سیاسی، افراطی‌ترین ناقدان، دعوی ادبیات متعهد به نمونه وار بودن را به شدت مورد حمله قرار دادند و آن را محو و نابود کردند. آنان این نوع ادبیات را به پوپولیست لیا خلقی بودن متهم کردند. بنابراین در این جنبه نیز زمینه برای تحقق انتقام مکتب آوانگارد، با دست کم انتقام ادبیات نفی، آماده شد - یعنی زمینه برای رشد شکل خاصی از تفکر در قلمرو ادبیات فراهم گشت؛ تفکری که به ادعای خودش هیچ گونه آموزه مثبت یا ایجابی ارائه نمی‌دهد، بلکه صرفاً نشانگر نقطه یا جایگاهی است که اینک در آن هستیم.

در کنار این دو نیروی مهاجم، حال باید به نیروی سوم اشاره کنم که همیشه به هیچ وجه کمتر از آن دو نیست. در این برهه، قلب یا مرکز فرهنگی ادبیات ایتالیایی، دستخوش تغییری همه‌جانبه بود. زبان‌شناسی، نظریه اطلاعات، جامعه‌شناسی، رسانه‌های توده‌ای، قوم‌شناسی و مردم‌شناسی، مطالعه ساختاری اساطیر، نشانه‌شناسی، شکل جدیدی از کاربرد روانکاوی، نوع جدیدی از کاربرد مارکسیسم؛ اینها جملگی به ابزارهایی مرسوم بدل گشتند؛ ابزارهایی برای خرد و پیاده کردن هرگونه موضوع ادبی و تجزیه آن به قطعات و اجزای تشکیل دهنده‌اش.

به اعتقاد من ادبیات در آن لحظه خود را در وضعیتی یافت که در قیاس با هر آنچه پیشتر تجربه کرده بود نویدبخش تر بود. راه برای بروز آن کج فهمیهای گسترده‌ای باز شده بود که سایه آنها بر مناظرات سالهای پس از جنگ سنگینی می‌کرد. تجزیه و پیاده کردن اثر ادبی می‌توانست راهی به سوی نوع جدیدی از ارزیابی و شکل جدیدی از ساخت یابی بگشاید. و حاصل این همه چه بود؟ هیچ - یا دقیقتر بگوییم، نقطه مقابل هر آنچه امید می‌رفت به دست آید. این امر نتیجه عوامل و دلایلی هم در درون و هم در بیرون خود جنبش ادبی بود.

در ایتالیا وجه مشخصه رادیکالیسم سیاسی و نوظهور دانشجویان سال ۱۹۶۸ نفی و طرد ادبیات بود. آنچه از سوی این دانشجویان پیشنهاد و عرضه می‌شد، نفی ادبیات بود، نه ادبیات منفی. ادبیات، در وهله نخست، متهم بود که در قیاس با یگانگی مسأله حقیقتاً



مهم، یعنی کنش، چیزی نیست جز تلف کردن وقت. این واقعیت که کنش سناش از کنش خود قبل و بیش از هر چیز یک اسطوره ادبی قدیمی بود، به آهستگی بسیار درک شد (با درک می شود).

ما بهم بگویم این نگرش به تمامی برخط نبود. معنای این نگرش طرد و نفی نوعی ادبیات آبکی و به اصطلاح اجتماعی بود؛ نفی تصویری مخدوش از نویسنده متعهد و بدین سان این نگرش به نحوی از انجا ما را به ارزیابی درست تعهد اجتماعی ادبیات نزدیکتر کرده، بی تردید از آنچه هرگونه کنش ادبی سنتی و جزم‌اندیش می توانست باشد.

امدادین نگرش در عین حال نوعی نشانه تحدید نفس بود - من فعل فاضلی به کار می برم، زیرا اعتقاد دارم که چیزی هم اینک تغییر یافته است - نشانه افقهای تنگ و ناتوانی از درک پیچیدگی اشیا و امور. توجه بیش از حد سیاستمداران و افراد دارای ذهنیت سیاسی به ادبیات، نشانه‌ای نحس است - آنهم عمدتاً برای ادبیات، زیرا در این حال ادبیات بیش از هر زمان دیگر در معرض خطر است. ولی اگر آنان مایل نباشند حتی کلمه ادبیات را بشوند، این نیز نشانه‌ای نحس است، و البته متحجرترین سیاستمداران بورژوا نیز همان قدر دچار این حال می شوند که معتقدترین انقلابیون. و این عمدتاً برای خود آنان نشانه‌ای نحس است، زیرا بدین طریق نشان می دهند که از هرگونه کاربرد زبان که اطمینان و ابقان زبان خود آنان را زیر سؤال می برد، هراس دارند.

در هر حال، ملاقات میان دو جریان آوانگارد ادبی و سیاسی هرگز تحقق نیافت. جریان آوانگارد ادبی به واسطه از دست دادن ذخیره بالقوه خوانندگانی که بدانها لعین بسته بود، صدمه خورد، و نویسندگان شکست خورده کهنه پنجاه در اندک زمانی سر جای خود فروکشند. در قلمرو ادبیات هیچ جایگاهی برای مدتی طولانی خالی نمی ماند، بلکه در بدترین حالت مفروض توسط نویسندگان بد و در بهترین حالت از سوی نویسندگان مبتدی مشرب اشغال می شود.

در سالهای اخیر همه دیدگاههای سیاسی که دچار سادگی مفرطند، ناموفق بوده‌اند، و آگاهی ما نسبت به پیچیدگی جامعه‌ای که در آن زندگی می کنیم، افزایش یافته است. اگرچه هیچ کس نمی تواند مدعی شود که به راه حلی نهایی دست یافته است. امروزه وضعیت در ایتالیا به صورتی است که از یک سو شاهد زوال و پوسیدگی چارچوب نهادی جامعه‌ایم و از سوی دیگر شاهد نوعی بلوغ جمعی و جست‌وجویی فزاینده برای کشف راههای جدید اداره وضع خودمان.

جایگاه ادبیات در چنین وضعیتی چیست؟ باید اذعان کنم که وضع در حیطه ادبیات همان قدر آشفتنه است که در قلمرو سیاست. رمان ایتالیایی واجد طیف گسترده‌ای از مخاطبان در سطح کشور است، بویژه زمانی که به مسائل سیاسی یا تاریخی دوران اخیر می پردازد - آنهم نه به شیوه آموزشی سی سال قبل، بلکه به مثابه مجموعه ایبه هم پیوسته‌ای از مسائل. از سوی دیگر، رسانه‌های جمعی نویسندگان را تحت فشار قرار می دهند و آنان را ترغیب می کنند تا برای روزنامه‌ها مطلب بنویسند، در میزگردها و بحثهای راجع به تلویزیون شرکت کنند، و در مورد هر مسأله‌ای که ممکن است نسبت بدان مطلع یا بی اطلاع باشند اظهار عقیده کنند. به نویسنده، فرصت داده می شود تا فاضلی را پر کند که به دلیل غیبت هرگونه بحث سیاسی قابل فهم خالی مانده است. اما از قضا معلوم می شود که این وظیفه یا رسالت بیش از حد آسان است (کلی گویی آنهم بدون هرگونه مسئولیت عملی کاری بی آسان است) در حالی که قاعدتاً باید دشوارترین وظیفه‌ای باشد که یک نویسنده می تواند به عهده گیرد. هرچه زبان سیاست انتزاعی تر و گل و گشادتر می شود، نیاز ضمنی به زبانی متفاوت، زبانی شخصیتور و سراسر مبتنی، برای مارو شتر می شود، و همچنین زبانی تحریک کننده تر. در ایتالیا، امروز تحریک کردن و برانگیختن، ضرورتی زین و مطلوبترین کارکرد عمومی است. زندگی و مرگ و نام پاژولینی نقش نویسنده در مقام عاملی محرک را تقدیس کرده است.

لیکن این همه واجد خطایی بنیادین است. آنچه ما از نویسندگان توقع داریم تضمین بقای چیزی است که آن را نگرش انسانی می خوانیم، آنهم در جهانی که همه چیز در آن غیر انسانی به نظر می رسد؛ تضمین بقای انگار انسانی، تا آمارا به خاطر از دست دادن انسانیت در هر گفتار و رابطه دیگر تسکین دهد. ولی منظور ما از انسانی چیست؟ معمولاً هر آنچه ذوقی، احساسی، ابتکاری و کاملاً بری از خشکی زهد و سادگی است. به سختی می توان کسی را یافت که به زهد و خشکی ادبیات باور داشته باشد، آنهم هدی برتر و در مقابل بازهد کاذب زبانی که امروزه در جهان رایج است.

امسال جایزه نوبل به یوجینیو مونتاله (E. Montale) اهدا شد، لیکن امروزه فقط معدودی به یاد می آورند که نیرو و توان شعر او همواره محصول تلاش او برای پایین نگهداشتن صدایش بوده است؛ صدایی بری از هرگونه تاکید و پر خوردار از لحنی متواضع و شیکاک. دقیقاً به همین دلیل است که او توانسته صدایش را به گوش بسیاری رساند.

نسل متوالی از خوانندگان شعر تأثیری قاطع داشته است. ادبیات بدین شیوه تقب می زند و به پیش می رود؛ «کارایی» و «قدرت» آن، اگر اصولاً وجود داشته باشند، از این نوعند.

اما امروزه جامعه خواستار آن است که نویسنده برای شنیده شدن حرفهایش صدایش را بالا ببرد، ایده‌هایی را مطرح کند که بر عموم مردم اثر می گذارد و واکنشهای غریزی خویش را تا نهایت ممکن به پیش براند. با این حال، حتی داغترین و انفجاری ترین عبارات نیز از فراز سر خوانندگان عبور می کند. حاصل این همه، هیچ است، همچون صدای باد. هر اظهار نظری به نوعی سر تکان دادن، به پسرکی شیطان، می ماند. هر کس می داند که کلمات فقط کلماتند، و هیچ اصطلاحی یا جهان پیرامون ما ایجاد نمی کنند؛ آنها متضمن هیچ گونه خطری برای خواننده یا نویسنده نیستند. کلمات شاعر یا نویسنده در اقیانوس کلمات، چاپ یا پخش شده، غرق می شود.

این پارادوکس یا معمای قدرت ادبیات است؛ به نظر می رسد که ادبیات فقط زمانی قدرتهای حقیقی خود را عیان می کند که سرکوب شده باشد یا صاحبان اقتدار و مرجعیت را به چالش طلبیده باشد، حال آنکه در جامعه تجویزگر ما ادبیات حس می کند که صرفاً برای ایجاد تقابلی مقطعی و لذت بخش با شکوفایی همگانی لفاظی به کار گرفته می شود. (لیکن آیا ما آنقدر دیوانه‌ایم که از این نکته شکوه کنیم؟ آیا کاش می شد که حتی دیکتاتورها نیز در می یافتند که بهترین روش رها کردن خود از خطرات کلمه مکتوب آن است که با آن به منزله آنچه اصلاً به حساب نمی آید، برخورد کنند.)

در وهله نخست، باید به یاد داشته باشیم که هر جانیوسندگان محکوم می شوند این بدان معنی است که نه فقط ادبیات محکوم شده است، بلکه بسیاری از دیگر انواع بحث و تفکر (و پیش از همه، تفکر سیاسی) ممنوع شده‌اند. در چنین کشورهایی داستان نویسی، شعر و نقد ادبی وزن و جاذبه سیاسی خاص و نامعمولی کسب می کنند؛ بویژه از آن جهت که به همه کسانی که از داشتن صدا محروم شده‌اند، صدایی نو عطا می کنند. ما که در وضعیت آزادی ادبی بسر می بریم، به خوبی آگاهییم که این آزادی متضمن وجود جامعه‌ای متحرک است که در آن بسیاری چیزها پیوسته دگرگون می شوند (حال چه در جهت مثبت و چه در جهت منفی)؛ در این مورد نیز نکته اصلی مورد بحث رابطه میان پیام ادبیات و جامعه است؛ یا به بیان دقیقتر، رابطه میان پیام و آفرینش احتمالی جامعه‌ای برای دریافت آن. این همان تماس یا پیوند واجد اهمیت است که پیوند با اقتدار سیاسی، بویژه اکنون که اعضای حکومت، چه در دموکراسی‌ها و چه در رژیم‌های اقتدارگرای دست چپ یا راستی، دیگر نمی توانند مدعی آن باشند که مهار جامعه در دست ایشان است. ادبیات یکی از ابزارهای جامعه برای کسب خود آگاهی است - مسلماً یگانه ابزار مناسب این کار نیست، با این حال ابزاری مفهم و اساسی است، زیرا سرچشمه‌های آن با سرچشمه‌های انواع گوناگون معرفت، قواعد گوناگون و اشکال گوناگون تفکر انتقادی متصل است.



در یک کلام، به اعتقاد من به دوشیوه غلط می توان امکان کاربرد سیاسی ادبیات را مدنظر قرار داد. شیوه نخست مبتنی بر این ادعاست که ادبیات باید حقیقتی را که از قبل متعلق به سیاست است، باز گو کند؛ یعنی مبتنی بر این باور که مسأله اصلی و اساسی، همان مجموعه ارزشهای سیاسی است که ادبیات باید صرفاً خود را با آن تطبیق دهد. این عقیده متضمن تصویری خاص از ادبیات به منزله امری تزئینی و زاید است، و در عین حال متضمن تصویری از سیاست است که سیاست را امری ثابت، ایستا و متکی به نفس می پندارد؛ این ایده به واقع می تواند فاجعه بار باشد. فکر می کنم انتساب این نوع کارکرد آموزشی به سیاست فقط در سطح ادبیات بدو سیاست بدقابل تصور است.

دومین راه یا شیوه غلط آن است که به ادبیات همچون مجموعه دره می از احساسات جاودان بشری بنگریم، یعنی همچون حقیقت نهفته در زبانی بشری که سیاست همواره به نادیده گرفتن آن گرایش دارد، و از این رو باید هر از گاهی به یاد آورده شود. این مفهوم ظاهر آفضای بیشتری برای ادبیات باقی می گذارد، ولی در عمل وظیفه یا رسالت تأیید آنچه را از قبل معلوم و دانسته است به ادبیات محول می کند، یا شاید وظیفه تحریک و برانگیختن آدمی به شیوه های خام و ابتدایی، از طریق لذات جوان پسندی چون نشاط، طراوت و خودانگیختگی. در پس این شیوه از تفکر مفهوم یا تصویری خاص حضور دارد؛ تصور مجموعه ای از ارزشهای رایج و مستقر که مسئولیت حفظ آنها به عهده ادبیات است، یعنی همان ایده کلاسیک و ایستای ادبیات به مثابه صندوق یا مخزن حقیقتی مفروض و معین. اگر ادبیات تن به ایفای چنین نقشی بسپارد، خود را به انجام کارکردی واحد محدود و مقید می سازد، یعنی کارکرد تسلی بخشیدن، حفظ کردن و واپس راندن (regression) که به گمان من آسیب و ضررش بیش از فایده و حسن آن است.

آیا این بدان معنی است که هرگونه استفاده سیاسی از ادبیات نادرست است؟ نه، به اعتقاد من راههای صحیح کاربرد ادبیات نیز درست مثل راههای غلط استفاده از آن، بر دو گونه اند.

بیش از هر زمان دیگر ادبیات هنگامی برای سیاست لازم و ضروری می شود که به هر آنچه بدون صداقت صدایی عطا می کند، هنگامی که به هر آنچه بدون نام است نامی می بخشد، بویژه به هر آن چیزی که زبان سیاست حذف و طردش می کند یا جویای حذف آن است. منظورم سویه ها، وضعیتها و زبانهای هر دو جهان درونی و بیرونی است، و همچنین گرایشها و امیال سرکوب شده در فرد و جامعه هر دو. ادبیات همچون گوش است که می تواند صداهای فراسوی فهم و درک زبان سیاست را بشنود؛ و مانند چشمی است که می تواند فراسوی طیف رنگی درک شده توسط سیاست را رؤیت کند. هر نویسنده ای صرفاً به دلیل ماهیت فردگرا و منزوی کار خود، ممکن است موفق به بررسی حیطه هایی شود که هیچ کس قبلاً بدانها یا نهاده است، حیطه هایی در درون یا بیرون خود، و ممکن است موفق به کشف مسائل و حقایقی شود که دیر یا زود برای آگاهی جمعی نوع بشر به عرصه ها و نکاتی حیاتی بدل گردند.



اما این شیوه کاربرد ادبیات هنوز بسیار غیر مستقیم، غیر عمدی و تصادفی است. نویسنده راه خود را دنبال می کند، و بخت یا عوامل اجتماعی و روانی او را به سوی کشف چیزی هدایت می کنند که ممکن است برای کنش سیاسی و اجتماعی نیز واجد اهمیت باشد. این وظیفه ناظر اجتماعی - سیاسی است که هیچ چیز را به بخت و تصادف واگذار نکند، و روش خود را به شکلی بر مسأله یا موضوع ادبیات اعمال کند که اجازه ندهد چیزی از چشم وی پنهان بماند.

ولی به عقیده من ادبیات می تواند نوع دیگری از تأثیر یا نفوذ را اعمال کند؛ تأثیری که احتمالاً مستقیم تر یا بی واسطه تر نیست، اما تا آنجا که به نویسنده مربوط می شود مسلماً قصدی تر است. و این چیزی نیست جز توانایی ارائه و گسترش الگوهای جدیدی برای زبان، بینش، تخیل، تلاش فکری و ایجاد همبستگی



میان امور واقع، به بیان خلاصه تر توانایی آفرینش (و منظور من از آفرینش، گزینش و سازماندهی است) الگویی از ارزشها که همزمان اخلاقی و زیباشناختی است، و برای هرگونه برنامه یا نقشه عمل، بویژه در قلمرو حیات سیاسی، امری اساسی و ذاتی محسوب می شود.

و بدین سان، پس از حذف آموزش سیاسی از دوره فهرست کارکردهای ادبیات، درمی یابم که باید اذعان کنم معتقد به وجود نوعی آموزش از طریق ادبیات هستم؛ آموزشی که فقط در صورتی ثمربخش خواهد بود که در یک کشور، غیر مستقیم، و متضمن تلاشی سخت برای کسب دقت و صراحت ادبی باشد.

هر نتیجه ای که از طریق ادبیات به دست آید، تا زمانی که دقیق، قاطع و روشن باشد، می تواند در حکم زمینه ای محکم برای هرگونه فعالیت عملی از سوی هر آن کسی باشد که قصد دارد نظامی ذهنی برپا سازد؛ نظامی برخوردار از چنان پیچیدگی و صلابتی که بتواند بی نظمی جهان را در خود جای دهد؛ و همچنین برای هر کسی که می کوشد روشی چنان ظریف و انعطاف پذیر به وجود آورد که حضورش دقیقاً معادل غیبت هرگونه روش است.

من از دو استفاده یا کاربرد درست سخن گفته ام، ایده ولی اینکه می توانم نوع سومی را تشخیص دهم که گمانم با نحوه برخورد انتقادی ادبیات باخود مرتبط است.

اگر زمانی ادبیات به مثابه آینه ای افزاشته در برابر جهان تلقی می شد، یا به مثابه بیان بی واسطه احساسات، اکنون دیگر نمی توانیم این واقعیت را ندیده بگیریم که کتابها از کلمات، نشانه ها و روشهای تألیف ساخته می شوند. هرگز نمی توانیم فراموش کنیم که آنچه کتابها انتقال می دهند غالباً حتی برای خود مؤلف نیز ناشناخته می ماند، و اینکه کتابها غالباً چیزی می گویند که سوی آنچه در آغاز قصد گفتنش را داشتند، و سرانجام چنانچه اینک هر کتابی واجد بخشی است که به نویسنده آن تعلق دارد و بخشی که حاصل کاری جمعی و بی نام و بی صاحب است.

این نوع آگاهی فقط بر ادبیات تأثیر نمی گذارد؛ این آگاهی در عین حال می تواند برای سیاست مفید باشد، و علم را به کشف این نکته قادر کند که چه بخشی از آن چیزی جز لغاظی، اسطوره و بلاغت ادبی نیست. سیاست نیز همچون ادبیات باید قبل از هر چیز خود را بشناسد و به خود بدگمان نباشد.

به عنوان ملاحظه ای نهایی مایلیم این نکته را اضافه کنیم که اگر امروزه احساس بی گناهی برای همه ما ناممکن شده است، اگر می توانیم در پس همه اعمال و گفته هایمان انگیزه ای پنهان را کشف کنیم، انگیزه انسانی است، یا یک مرد، یا صاحب فلاحتی که قدر درآمد، یا عصبانی که نظام اقتصادی معین، یا کسی که دچار نوع خاصی از روان نژندی است - این امر نباید نوعی حس غمگانه یا نوعی نگرش عام اتمام و غیب جویی را به ما القا کند.

زمانی که نسبت به بیماری یا انگیزه پنهان خویش آگاه شویم، از قبل حیطه بر آنها را آغاز کرده ایم. نکته اساسی و مهم آن نیست که به چه نحوی انگیزه هایمان را می پذیریم و پنهان ناشی از آن را پشت سر می گذاریم. این نیکانه بخت ما برای تبدیل شدن به چیزی است متفاوت از آنچه هستیم - یعنی یگانه راه شروع آفرینش و تبدیل شدن به چیزی از بودن.